



ویژه نامه دهه اول محرم (۴)

ترسیمی از ولادت تا شهادت امام حسین (ع)

ورود عمر بن سعد به کربلا

چون روز دیگر فرا رسید، «عمر بن سعد» با چهار هزار منافق ستیزه‌جو به کربلا رسیده و در برابر لشکر امام فرود آمدند. پس حضرت برای اتمام حجت، به وی گفت: «ای بی‌سعادت! با من جنگ می‌کنی و می‌دانی که من کیستم، و پسر کیستم، آیا از خدا نمی‌ترسی، و اعتقاد به روز جزا نداری؟! بیا به جانب من و سعادت ابدی را برای خود کسب کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده.» عمر بن سعد گفت: «می‌ترسم خانه مرا خراب کنند.» حضرت فرمود: «من از مال خود برای تو خانه‌ای بنا می‌کنم.» گفت: «می‌ترسم مزرعه مرا بگیرند.» حضرت فرمود: «من مزرعه نیکوتر از آن، از مال خود در حجاز به تو بدهم.»

گفت: «بر خانواده‌ی خود می‌ترسم.» چون حضرت دید که موعظه در او اثر نمی‌کند، روی مبارک از او گرداند و فرمود: «خدا تو را در میان رخت خواب به قتل رساند، و در آخرت، تو را نیامرزد. امید دارم که بهره‌ای از دنیا نبی و بعد از من از گندم عراق نخوری و کشته شوی.» آن ملعون از روی استهزا گفت: «اگر گندم نباشد، نان جو نیز خوب است»^۱.

حضرت عباس (ع) و عصر تاسوعا

پس «عباس» به خدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر دشمن به سمت ما می‌آیند. حضرت فرمود: «ای برادر، تو برو و از ایشان سؤال کن که سخن و خواسته‌ی ایشان چیست.» پس «عباس» با بیست سوار به استقبال ایشان رفت، فرمود: «غرض شما از این حرکت و شورش چیست؟» گفتند: «حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر می‌کنید، شما را به نزد او بریم، و الا با شما جنگ کنیم.» عباس فرمود: «درنگ نمایید تا پیام شما را به خدمت امام خود برسانم.» چون عباس پیام آن افراد را به خدمت امام حسین (ع) عرض کرد، حضرت فرمود: «ای برادر، اگر توانی ایشان را راضی کن که جنگ را به فردا موکول کنند که امشب عبادت پروردگار خود به جا آورم؛ زیرا که همواره مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده‌ام، و یک شب را برای مناجات و تضرع به درگاه قاضی الحاجات غنیمت می‌شمارم.»

چون عباس به نزد سپاه دشمن رفت و یک شب را مهلت خواست، قبول نکردند، تا آن‌که از لشکر آن کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد، به او مهلت می‌دهید، و جگرگوشه‌ی حضرت رسول (ص) از شما مهلت یک شب می‌طلبد و امتناع می‌نمایید.» عمر سعد در میان لشکرش فریاد زد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم^۲. از حضرت صادق (ع) نقل شده است که چون صبح عاشورا فرارسید، آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح را به جماعت خواند، و بعد از نماز به اصحاب خود فرمود: «گواهی می‌دهم که امروز همه شما شهید خواهید شد، به غیر از «علی بن الحسین» پس، از خدا بترسید و صبر کنید تا به سعادت شهادت نائل گردید، از سختی و مذلت دنیای فانی رهایی یابید.» حضرت، زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر، و «حبیب بن مظاهر» را در میسره مقرر فرمود، و علم هدایت را به دست «عباس»، برادر خود داد، و فرمود که آتش در خندق‌هایی که در اطراف خیمه‌گاه کنده بودند، افروختند تا آن

۱. گزیده جلاء العیون، صص ۱۱۹ و ۱۲۰

۲. همان، ص ۱۲۱

کافران نزدیک خیمه‌ها نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد. «عمر سعد»، لشکر خود را مرتب ساخت و جناح راست را به «عمرو بن حجاج»، و جناح چپ را به «شمر بن ذی الجوشن» سپرده، پرچم خود را به «ورید» غلام خود داد، و «عروه بن قیس» را سرکرده سواران، و «شبت بن ربعی» را سرکرده پیادگان گردانید، و بعد از مرتب کردن لشکر «عمر سعد»، با نهایت بی شرمی، رو به سپاه امام ایستاد.^۳

آغاز نبرد خونین

سپس عمر سعد، تیری در کمان گذاشت و به جانب لشکر امام مؤمنان انداخت و گفت: «گواه باشید که اول کسی که تیر به سوی ایشان انداخت، من بودم.» پس به یک دفعه جمع آن کافران، تیرهای شقاق از کمان های نفاق به سوی امام آفاق انداختند، و اکثر اصحاب حضرت به وسیله این تیرها مجروح شدند. و به روایتی، در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و به سایر شهدا ملحق شدند. حضرت به اصحاب خود فرمود: «مردانه باشید که این تیرها، رسولان این گروه غدار است به سوی شما.» و بعد از آن، یک یک از اصحاب آن حضرت می آمدند و رخصت جهاد می طلبیدند، و آن امام مظلوم را وداع می کردند و می گفتند: «السلام علیک یا بن رسول الله!» حضرت می فرمود: «و علیک السلام، برو که ما نیز به زودی از عقب تو می آییم،» و این آیه را می خواند: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا.» (پس بعضی مرگ خود را دریافتند، و بعضی انتظار می کشند، و بدل نکردند دین خود را، و در دین خود ثابت قدم ماندند)^۴

تنهای امام و اهل بیت او

چون به غیر اهل بیت رسالت و خویشان و نزدیکان آن امام عالمیان کسی نماند، اهل بیت و اولاد بزرگوار آن حضرت و اولاد امیرالمؤمنین (ع) و اولاد امام حسن (ع) و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و با یکدیگر وداع کردند و عازم میدان شدند.

رشادت های علی اکبر

علی اکبر به نزد پدر بزرگوار آمد و قصد میدان کرد. در آن وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود؛ برخی بیست و پنج سال نیز گفته اند، و در حسن و جمال و فضل و کمال نظیری برای خود نداشت، و به صورت، شبیه ترین مردم بود به رسول خدا (ص)، و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آن حضرت می شدند به نزد آن امامزاده بی مانند می آمدند و به جمال باکمالش نظر می کردند. آن جگرگوشه سیدالشهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و چند نفر از ایشان را به درک فرستاد، و در آخر کار، «منقذ بن مره عبدی» ضربتی بر سر آن سرور زد و در این حال علی اکبر گردن اسب را گرفت، و اسب، چون خون صاحبش بر روی چشم هایش جاری شد او را به میان لشکر مخالفان برد. بی رحمان پر جفا آن جگرگوشه رسول خدا را به ضربت شمشیر پاره پاره کردند، پس فریاد کرد: «ای پدر بزرگوار! اینک جد عالی مقدار، مرا از کاسه ای سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد، و کاسه دیگر برای تو در کف گرفته و انتظار تو می کشد.»

به روایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد، ناگاه فریاد زد «که ای پدر مهربان بر تو باد سلام. اینک جد من، رسول خدا تو را سلام می رساند و انتظار تو می کشد.» پس نعره ای زد و مرغ روحش به آسمانها پرواز کرد